عکس: عرفان نجف‌آبادی، شرق

گپ و گفتی با مرتضی عقیلی، به یاد سینمای سال‌های دور و سیاه و سفیدهای ۳۵ میلیمتری

آکتوری از تهران قدیم

بهناز شیربانی

مرتضی عقیلی به‌تازگی در فیلم سینمایی «های‌کپی» ایفای نقش کرده است که به‌زودی اکران می‌شود. این خبر خوبی برای بسیاری از علاقه‌مندان این بازیگر و کارگردان پیشکسوت سینماست که سال‌ها حضورش را در پرده نقره‌ای ندیده‌اند. بهانه گفت‌وگو با مرتضی عقیلی حضور مجددش در سینماست. او دعوت ما را پذیرفت و با دل برایمان وقت گذاشت، شنید و پاسخ داد. گپ‌وگفت ما درباره سینما و تفاوت دوره‌های مختلف سینمای ایران و روزهای گذشته بر او در غربت بود. زمان برای این هنرمند دور از وطن طبعا ساده نگذشته است. اما او به شیوه خودش ناملایمات را پشت سر گذاشته. نگاه مرتضی عقیلی به سینمای ایران و زندگی امیدوارانه است و همین گپ‌وگفت ما را شیرین‌تر کرد.

خوشحالم که شما بعد از مدت‌ها به سینما برگشتید.

من هم همان خوشحالی را دارم.

خیلی کنجکاوم فیلم «های‌کپی» را زودتر ببینم. کمی از این فیلم صحبت کنید. اصلا چه شد که بعد از مدت‌ها بالاخره به سینما سلام کردید؟

من ابتدا برای بازی در یک نمایش به نام «فلزات چکش‌خوار» دعوت شدم. برنامه‌ای برای فیلم‌بازی‌کردن نداشتم. حضورم در این نمایش جلب توجه کرد. از این جهت که شاید وقتی در یک نمایش بازی کردم، حضورم در فیلم هم مشکلی نداشته باشد. البته در همان زمان پیشنهادات زیادی به من شد. اما احساس کردم الان اگر قرار است حضوری داشته باشم و کاری انجام دهم، باید به مردم نزدیک‌تر باشم. چون من ۴۵ سال از بدنه سینمای ایران دور بودم. امروز مردم ایران را نمی‌شناسم که از چه چیزهایی خوششان یا بدشان می‌آید. یا تفکراتشان چیست؟ از روی فیلم‌های روز سینمای ایران می‌توان تا حدی متوجه شد که به اصطلاح چه فیلم‌هایی کار می‌کند. ولی وقتی آقای علی‌اکبر ثقفی برای بازی در فیلم از من دعوت کردند. شرایط کمی فرق کرد. ایشان فرزندی به نام امیرحسین ثقفی دارند که به نظر من واقعا فیلم‌ساز خوبی است. سینما را خوب می‌شناسد و می‌داند چطور باید سینمای خیابانی را تصویر کند. این مورد هم تأثیر بسزایی برای من به جهت حضور در این پروژه داشت. اینکه اگر قرار است کار کنم، بهتر است با گروهی کار کنم که هم جوان در آن هست و هم پیر باتجربه و اگر تجربه و دید جوانی با هم تلفیق شود، مسلما کار بدی نخواهد بود. انتخاب کردم که در خدمت آقای ثقفی در فیلم «های‌کپی» باشم که خوشبختانه با زحمت‌های ایشان و لطف امیر ثقفی و تمام گروه، کار به نتیجه رسید. سال‌ها بود که من دنبال چنین چیزی بودم. بچه‌ها همه خوب و درخشان بودند. گروه فیلم‌برداری، کارگردانی، لباس، گریم و... بی‌نهایت زحمت کشیدند. عشق و علاقه زیادی در این گروه بود. فقط این نبود که یک فیلم بسازیم. در تمام لحظات همه به کار فکر می‌کردند. به این فکر می‌کردیم که لحظه‌ای اتفاقی نیفتد که این علاقه کم شود. چراکه مردم این احساسی را که ما برای ساخت فیلم داشتیم، در سینما حس می‌کنند که این فیلم با عشق ساخته شده یا فقط موضوعات مادی در میان بوده. ما سعی کردیم فیلم طنز بسازیم ولی سمت ابتذال نرویم. این نگاه در علی‌اکبر ثقفی، امیر ثقفی، من، نویسنده و تمام بچه‌های گروه بود. همه یک‌دل بودیم که کار قابل قبولی ارائه دهیم. به فکر این نباشیم با هر حرکت یا دیالوگی مردم را بخندانیم. به این فکر کردیم که مردم بعد از اینکه سالن سینما را ترک می‌کنند با خودشان چه فکر می‌کنند. ممکن است کاری روی صحنه تئاتر انجام شود و مردم همان لحظه بخندند. ولی وقتی مردم از سینما بیرون می‌روند و فیلمی دیده‌اند که مطلوبشان نیست خاطره آن فیلم آزارشان می‌دهد. ما سعی کردیم در این فیلم هیچ خاطره بدی برای مخاطب به جا نگذاریم. به همین دلیل معتقدم از بچه دو ساله تا آدم ۱۰۲ ساله می‌تواند این فیلم را ببیند.

دوباره به این فیلم برمی‌گردیم. اما کنجکاوم بدانم همه این سال‌هایی که به شما فیلم‌نامه پیشنهاد می‌شد و فیلم‌نامه‌هایی از سینمای ایران می‌خواندید چه تم یا فضایی داشت که شما را راضی به حضور در سینما نمی‌کرد؟ یا اساسا شما دنبال چه فیلم‌نامه‌هایی بودید؟

اشتباه نکنید من قبل از اینکه این تئاتر را بازی کنم، از ایران هیچ دعوتنامه‌ای نداشتم. بعد از نمایش «فلزات چکش‌خوار» که تقریبا دو سال پیش بازی کردم، سریال‌ها و فیلم‌هایی به من پیشنهاد شد. اساسا من هنرپیشه تئاتر هستم. من اصلا کارم تئاتر است. به قول تئاتری‌ها هنرپیشه زیرپوستی هستم. ولی کمدی یکی از کارهایی است که انجام می‌دهم. ادعایی ندارم که کمدین هستم. ولی بلدم چطور صحنه را نگه دارم. فیلم‌هایی که در این مدت به من پیشنهاد می‌شد، اکثرا شخصیت بدمن بود. بعضی وقت‌ها به خودم می‌گفتم آیا این یک توطئه است؟ فکر می‌کنند من از آمریکا آمده‌ام، باید نقش یک آدم بد را بازی کنم؟ یا ناخودآگاه بر حسب فیزیک و صورتم حس می‌کنند که باید نقش بدمن بازی کنم؟ در صورتی که من قبلا در سینما جزء ستاره‌های محبوب مردم بودم و من را دوست داشتند. به همین دلیل در این مدت بازی در فیلم‌ها و سریال‌هایی که پیشنهاد می‌شد را نمی‌پذیرفتم. تا اینکه فیلم «های‌کپی» آقای ثقفی پیشنهاد شد. الان تمام فیلم‌هایی که به من پیشنهاد می‌شود، همه نقش‌های مثبت و خوب است.

به نکته جالبی اشاره کردید. به شکلی از کمدی اشاره کردید که مدنظر شماست. کمدی که دوستش دارید، سمت ابتذال نمی‌رود. یکی از آسیب‌های سینمای ما طی چند سال اخیر شکلی از کمدی است که این شکل از ابتذال در آن پررنگ‌تر است. شما سینمای ایران را پیگیری می‌کنید؟ نگاهتان به سینمای ایران درحال حاضر چیست؟

زمانی که من ایران نیامده بودم به قول معروف در جمع هم‌صنفی‌های قدیمی خودم سینمای ایران را دنبال می‌کردم. به نظرم ۱۰ سال پیش سینمای ما خیلی بهتر از امروز بود. دوره‌ای که آقای کیارستمی فیلم می‌ساخت یا فیلم‌هایی که آقای مجیدی می‌سازد یا کارگردانی مثل اصغر فرهادی که اعتبار ویژه‌ای به سینمای ایران در دنیا داد. سینمای ایران به اعتبار بسیاری از این سینماگران در دنیا دیده شد و در هر فستیوالی بالاخره یک فیلم ایرانی جریان‌ساز می‌شد. این برای من به عنوان یک ایرانی افتخار بود و هم واقعا دلم می‌خواست کاش در یکی از این نقش‌ها بازی می‌کردم و یک یادگاری از من به جا می‌ماند. نه اینکه غصه سینما را خورده باشم. غصه خوردم. غصه غربت را خوردم. اذیت شدم. مثل این است که در یک خانه زندگی می‌کنی، صبح صاحبخانه به تو بگوید نمی‌توانی در اینجا زندگی کنی. در این محل هم نمی‌توانی بمانی، حتی از این شهر هم باید بروی. باید جایی بروی که کسی تو را نبیند. این کوچ اجباری خیلی آزاردهنده بود. ما کمی پوست‌کلفت‌تر بودیم. شایدم هم بلد بودیم با زندگی بازی کنیم که آزار نبینیم. همیشه فکر می‌کردم ما برای خداوند بازیگرانی هستیم که هرگاه دلش می‌خواهد نقشی واگذار می‌کند. زمانی نقش آدم خوشبخت می‌دهد. یک وقتی نقش آدم بدبخت. زمانی هم باید نقش یک آدم آواره را بازی کنم. من این دوران را به عنوان کسی که نقش بازی می‌کند، در زندگی طی کردم. برای همین شاید خیلی آسیب نخوردم. برای اینکه با خودم فکر می‌کردم این نقشی است که برای من نوشته شده و باید این نقش را بازی کنم. امروز آواره ترکیه هستم، فردا آواره اسپانیا. هفته آینده آمریکا. در آمریکا کار امداد اتومبیل انجام می‌دهم، در رستوران کار می‌کنم. زمانی تئاتر کار می‌کنم که حداکثر مخاطب که فقط ایرانی نیستند به تماشای آن می‌نشینند. مثلا ۱۵ نفر، نفری ۱۰، ۱۵ دلار می‌شد ۱۵۰ دلار. به این شکل زندگی را گذراندیم و من در تمام این دوران که در خارج از کشور بودم غیر از یکی، دو سال که کارهای متفرقه انجام می‌دادم، تمام مدت روی صحنه بودم. از نظر خودم و تماشاگران، زیباترین و کمدی‌ترین نمایش تاریخ ایران را من در آمریکا ۱۷ سال روی صحنه داشتم و باورنکردنی است. ۱۷ سال یک نمایش‌نامه دو ساعت و نیم با دو شخصیت! و هر شهری که برای این نمایش رفتیم، یک تا دو ماه ماندیم. اگر تا الان هم این نمایش اجرا می‌شد قول می‌دهم باز هم تماشاگر داشت. الان که دوربین‌ها صدا ندارد، اما تمام آن دوران دلتنگ صدای دوربین بودم. زمانی که من در سینمای ایران کار می‌کردم حداکثر دو تا ماشین پیکان تجهیزات و هنرپیشه و سیاهی لشکر داشتیم. امروز در سینما گروه‌های پشت صحنه زیاد شده‌اند و تعداد آن‌قدر زیاد شده که گاهی آدم گم می‌کند که باید با چه کسی حرف بزند و چیزی بخواهد.

اشک‌ها و لبخندهای شما در جشن حافظ فراموش‌نشدنی بود. سینما برای شما اشک و افسوس زیاد داشته یا لبخند؟

هر دو را داشته. این دو مکمل یکدیگر هستند. از پرویز پرستویی عزیز ممنونم که تأکید کرد در این مراسم حضور داشته باشم. قرار بود سال قبل در این مراسم حضور داشته باشم و می‌گفتم کاری در سینمای ایران انجام نداده‌ام. وقتی ۴۸ سال کاری نکرده‌ام، چرا باید تجلیل شوم؟ باید کاری انجام بدهم که آن زمان این تجلیل معنادارتر است. باز خواستم به سال آینده موکول کنم که آقای پرستویی لطف کردند به من زنگ زدند و تأکید کردند در این مراسم حضور داشته باشم و گفتند مردم دوست دارند مرا ببینند. توقع نداشتم این‌همه مهربانی از طرف هنرمندان درجه‌یک مملکتم و مردم نسبت به خودم ببینم.

جای دوستان را هم خالی کردید.

متأسفانه به‌قدری دچار هیجان بودم که فراموش کردم نام آقای همایون را روی صحنه ببرم. ما با هم وارد سالن شدیم. کنار هم نشسته بودیم. دلم می‌خواست روی صحنه از آقای همایون تجلیل کنم. برای اینکه او در سینمای ایران راه را به من نشان داد. من نقش وردست و کمدین بازی می‌کردم، آقای همایون با فیلم «تپلی» که تهیه‌کننده این فیلم بود این افتخار را داد که در کنارش بازی کنم و من در سینمای جدی هم پیش رفتم مثل «زیر پوست شب»، «شب آفتابی»، «فاصله»، یا «گل‌های کاغذی» و... من ظرف شش سالی که در سینما بودم، نزدیک به ۸۰ فیلم بازی کردم. من در تئاتر جدی بازی می‌کردم. زیاد کار کمدی نمی‌کردم. در دوره‌ای که شاگرد بودم، البته الان هم شاگردم. در دوره‌ای که با آقای سرکیسیان یا خانم خجسته‌کیا یا آربی آوانسیان کار می‌کردم، استادان کم‌نظیری بودند. آقای سمندریان عزیز، یا وقتی دانشکده هنرهای دراماتیک می‌رفتم، آقای شنگله آنجا تشریف داشتند. ما کسانی را داشتیم که واقعا کاربلد بودند. زحمت کشیده بودند، دوره دیده بودند. من، بهزاد فراهانی، وطن‌پرست، رضا میرلوحی و بهمن مفید یک گروه بودیم. هرکدام جزء بهترین‌ها شدند. واقعا اگر سرکیسیان را در زندگی‌ام نداشتم، شاید هیچ‌وقت تئاتر را یاد نمی‌گرفتم. من تئاتر را از سرکیسیان یاد گرفتم، از تکرار تمرین. شاید یک صحنه را ۵۰ بار، ۲۰۰ بار یا ماه‌ها تمرین می‌کرد. خودش لهجه داشت، ولی تمام هنرپیشه‌هایش بهترین صدای تئاتری را داشتند. بهزاد فراهانی، بهمن مفید، حتی خانم مهتاج نجومی که در گروه ما بودند که من نمایش‌نامه «مادمازل ژولی» را با ایشان بازی کردم. سرکیسیان خودش لهجه داشت و ارمنی حرف می‌زد. ولی خوب گوش می‌کرد. مثلا می‌گفت: بگو «می‌خوام برم» می‌گفتم: «می‌خوام برم»، می‌گفت: «نه آهنگ داره». آهنگ صدا را تنظیم می‌کرد. درست مثل آدم‌هایی که موسیقی را اندازه و تنظیم می‌کنند. به هر حال خوش‌شانس بودم که چنین آدم‌های بزرگی در زندگی من نقش داشتند و خوشحالم که شاگرد خوبی بودم. چون واقعا به حرف استادانم گوش کردم. یک بار به آقای سرکیسیان گفتم شما قرار بود به ما «استانیسلاوسکی» و بازی زیرپوستی یاد بدهید، گفت من به شما یاد دادم. اگر به شما می‌گفتم این سبک را به شما آموزش می‌دهم، شخصیت عوض می‌کردید. یک هنرپیشه زمانی نابود می‌شود که فکر کند همه چیز را بلد است. شاید در هر کاری همین‌طور است. وقتی یقین پیدا می‌کنیم کاری را بلدیم، همان‌جا متوقف می‌شویم. همیشه هنرپیشه باید فکر کند در یک مسابقه دو شرکت می‌کند که اگر برگردد پشت سرش را نگاه کند، دونده دیگر از او جلو می‌زند.

شما در دهه ۵۰ یکی از پرکارترین بازیگران سینمای ایران بودید. به نوعی رکورددار محسوب می‌شدید. آن دوران کاری را برای ما توضیح بدهید؛ درباره فیلم‌هایی که به شما پیشنهاد می‌شد و حجم زیادی از فیلم‌هایی که مشغول انجامش بودید.

سینمای آن دوره مثل سینمای قدیم آمریکا بود. هیکل، ژست و چهره و زیبایی تأثیر بسزایی داشت که نقش اول بازی کنند. شاید یکی بااستعداد بود و ماندگار می‌شد، یکی هم استعداد نداشت و باید این حرفه را رها می‌کرد. اولین‌بار که فیلم «کاکو» را بازی کردم، خدمت جناب ملک‌مطیعی بزرگ بودم. برای فیلم دوم، ایشان من را برای فیلم «لوطی» دعوت کرد. بعد که به من نزدیک‌تر شد، نصیحتی کرد که خوب کار کنم. هرچه پیشنهاد می‌شود، قبول کنم و کار کنم. این‌قدر کار کنم تا اسم شوم و بعد از آن به‌مرور انتخاب کنم، چون گاهی وقتی فیلمی پیشنهاد می‌شد، فکر می‌کردم اصلا چرا این رل به من پیشنهاد شده؟ آقای ملک‌مطیعی می‌گفت: «تو کی هستی که می‌گی رل چیه، رل باید بگه تو کی هستی. باید این‌قدر بازی کنی که اسم بشی. آن زمان می‌تونی انتخاب کنی». بنابراین دوره‌ای شروع کردم به زیاد بازی‌کردن. خوشبختانه بازارش هم داغ بود. شاید از این ۸۰ تا فیلم، بالای ۳۰ فیلم تقریبا جدی‌تر بود. همه فیلم‌هایی که بازی کردم، بار کمدی نداشت. مثل «خداحافظ تهران» که اصلا کمدی نبود. آنتونی کوئین در جایی می‌گوید: «توی آینه به خودم نگاه کردم. تولد ۷۰ سالگیم بود، گفتم ۷۰ سال از عمرم گذشت و چیزی که می‌خواستم در سینما انجام ندادم. ولی در ۸۰سالگی که به خودم نگاه کردم، دیدم بهترین کارهامو بین ۷۰ تا ۸۰سالگی انجام دادم». یکی از خوبی‌های بازیگری این است که سن‌وسال در آن مطرح نیست. در هر سنی که باشید، جا برای یک بازیگر هست. در اوج جوانی می‌توان جوان بازی کرد. بچه یا مسن باشی، همان سن را بازی می‌کنی. تنها شغلی در دنیاست که هیچ‌وقت تمام نمی‌شود.

شما فکر می‌کنید نقشی را که دوست دارید، هنوز بازی نکرده‌اید؟

هنوز بازی نکرده‌ام. این را هم بگویم که می‌خواهم فیلم بسازم. اصلا قبل از اینکه وارد سینما شوم، ایده ساخت فیلمی در ذهنم بود. قصه‌ای که برای ۱۵، ۱۶سالگی زندگی خودم است و بچه‌هایی که وجود واقعی داشتند. اسم فیلم «کویت پنجاه پنجاه» است. زمانی که در پیشاهنگی برای مدارس تئاتر بازی می‌کردیم، به ساخت این فیلم فکر می‌کردم.

با اینکه شما تیپ‌ها و شخصیت‌های زیادی بازی کرده‌اید، اما اغلب شما را با یکی، دو تیپ مشخص به یاد می‌آورند. دلیلش چیست؟ هیچ‌وقت این موضوع را تحلیل کردید؟

وقتی مردم با شخصیت یا قهرمان قصه همذات‌پنداری می‌کنند، ناخودآگاه در ذهن‌شان ثبت می‌شود. این داستان را یک بار گفتم، دوست دارم باز هم تعریف کنم. یک روز من و آقای مفید سوار ماشینی شدیم. خانمی هم جلو نشسته بود. ما را دید و خیلی خوشحال شد. سلام‌وعلیک کرد و شروع کرد از ما تعریف‌کردن که «شما دو تا چقدر آقا هستید و چه نوکرهای خوبی برای آقای ملک‌مطیعی هستید. به شوهرم می‌گم کاش تو هم دو تا از این کارگرها داشتی این‌قدر باوفا». مردم با برخی تیپ‌ها همذات‌پنداری می‌کنند. یا بچه‌ای بود که سر فیلم «کاکو» او را دیدم. ناغافل به آقای ملک‌مطیعی گفت: «چطوری ناصر خان؟» آقای ملک‌مطیعی نگاهش کرد و بچه بلافاصله عذرخواهی کرد و فکر می‌کرد چون او ما را می‌شناسد، ما هم باید او را بشناسیم. وقتی چشم‌های ما روی پرده سینما چند برابر شکل معمول دیده می‌شود، تماشاگر می‌تواند در چشم‌های ما شخصیت‌مان را بخواند.

چرا نقش جاهل را آن‌قدر خوب بازی می‌کردید؟

بچه شهباز بودم. بین میدان ژاله تا میدان کلانتری، بسیاری از فوتبالیست‌ها، کشتی‌گیرها و هنرپیشه‌ها از همان محله‌ها آمده‌اند. آن زمان تهران این‌قدر بزرگ نبود. بچه که بودیم و می‌خواستیم برای تفریح به سمت «آب کرج» بلوار کشاورز فعلی بیاییم، به معنی واقعی سفر می‌کردیم. آن زمان این منطقه زمین بزرگی بود که رودخانه‌ای داشت و خانواده‌ها برای تفریح می‌آمدند. ما از میدان ژاله باید سفر می‌کردیم سمت میرداماد و داوودیه می‌رفتیم.

پس بسیاری از این نقش‌ها دریافت‌هایی بوده که از زمان کودکی با شما بود.

بله.

خودتان را نزدیک کدام نقش که بازی کردید، می‌بینید؟

من بیشتر به نقشم در «فاصله» نزدیکم. داستان پسری است که با یک دختر پولدار آشنا می‌شود و مسائلی برایش اتفاق می‌افتد.

چه شباهت‌هایی بین شما و این نقش بود؟

این آدم را می‌شناختم و احساسش می‌کردم. مثلا صحنه خواستگاری صحنه واقعی بود که اتفاق افتاده بود. برای اینکه دختر را به پسر ندهند، پسر را تحقیر می‌کنند و با وضعیت بدی از خانه بیرونش می‌کنند. آن زمان حرف‌ها در محل مثل قصه بین همسایه‌ها می‌پیچید. مردم قصه‌ها و درددل‌های‌شان را به همدیگر می‌گفتند. بچه‌محل‌ها با هم رفیق بودند. می‌دانستم حرف‌های همدیگر جای دیگری نمی‌رود. رفیق بودند، برادر بودند، هم‌قسم بودند. برای ما در نوجوانی این مسائل مهم بود. هیچ جوانی حق نداشت در محله خودش به دختری نگاه کند، چون آدم‌های بزرگی داشتیم که جلوی این کار را می‌گرفتند.

وقتی از زیست و اندوخته‌ها و نحوه رشدتان صحبت می‌کنید، برایم جالب است بدانم این مسیر چطور شما را به سمت بازیگری کشاند؟ این استعداد و پیگیری چطور هدایت شد؟

استعداد که یک چیز خدادادی است. یک بازیگر نوعی توانایی دارد که حتی نویسنده داستان نمی‌تواند آن نقش را بازی کند. اما غریزه یک بازیگر به او جرئت می‌دهد آن نقش را بازی کند. مثل خواننده‌ای که صدای خوبی دارد. اما خواننده‌ای هم داریم که هم‌زمان که صدای خوبی دارد، اکت خوبی هم دارد. این شخص بیشتر از خواننده‌ای که فقط صدای خوبی دارد، مطرح می‌شود؛ یعنی یک چاشنی هم باید کنار آن استعداد خدادادی خودت پیدا کنی.

شما چطور آن را پیدا کردید؟

با تلاش و دیدن. حضرت مسیح می‌گوید: «از دیدن، از تمرین و از خواندن هنرمند می‌شوید». به‌عنوان یک نقاش روی تابلو مدام خط بکشید، بالاخره یک تصویر مقبول ارائه می‌دهید. تمرین همیشه نقش مهمی ایفا می‌کند.

چندساله بودید که به استعداد بازیگری پی بردید؟

اولین بار که رو صحنه رفتم، پنج، شش سال داشتم. تعزیه‌ای در دِه پدرم اجرا می‌شد. تابستان بود و ما معمولا در آن فصل برای فرار از گرمای تهران به آنجا می‌رفتیم. یک روز بچه‌ای که قرار بود در تعزیه بازی کند، مریض شد و نیامد. عموی من مثبت‌خوان بود و صدای خوبی داشت. از پدرم خواست که اجازه بدهد من جای آن بچه در اجرای تعزیه حضور داشته باشم. فضای تعزیه برای من عجیب و حیرت‌انگیز بود. خانم‌هایی که بالا نشسته بودند و آقایانی که پایین بودند، وقتی دوطفلان مسلم که یکی از آنها من بودم اجرا می‌شد، ضجه می‌زدند. اصلا حیرت کرده بودم که این دیگر چه بازی قشنگی است. تو اینجا کتک می‌خوری و آدم‌ها گریه کنند و این در ذهن من پرورش پیدا کرد. بعد که از دِه به تهران برگشتم، چند دخترعمو و پسرعمو داشتم که برای آنها در خانه تئاتر اجرا می‌کردم. تقریبا از ۱۶سالگی که با آقای مفید آشنا شدم، در حقیقت در خط بازیگری افتادم و وقتی با شاهین سرکیسیان آشنا شدیم، فهمیدم تئاتر یعنی چه. اصلا بازیگر چه مفهومی دارد. بازیگر باید خودش را چطور پیدا کند. سرکیسیان می‌گفت وقتی مثلا مرتضی عقیلی قرار است ژان بازی کند، ژان مثل مرتضی عقیلی نمی‌خندد. نمی‌توانی نقش ژان را بازی کنی و مثل مرتضی عقیلی بخندی. باید ژان را پیدا کنی. این اسکلت را خالی کنی و یک جسم جدید درست کنی و روحی به نام ژان به آن بدمی. چطور گریه می‌کند که شبیه تو نیست. چطور عاشق می‌شود که شبیه تو نیست. از خودت نباید هیچ ردی در شخصیت پیدا شود. طبیعی است که وقتی بازی می‌کنیم، دیالوگ‌هایی گفته می‌شود. حرکاتی انجام می‌دهیم که در زندگی روزمره با آنها سروکار داریم. این دو را اگر درست بازی کنیم، تماشاگر متوجه می‌شود که خوب بازی می‌کنیم. اما اگر جایی نتوانیم این دو را با هم درست ترکیب کنیم، بازی ما مصنوعی است. یک صحنه بسیار زیبایی که حاضرم هزار بار آن را تعریف کنم، وقتی بود که در نمایشی من و بهمن مفید نقش دو کارگر جاشوی کشتی را بازی می‌کردیم که من در این نقش بیماری داشتم و در حال مرگ بودم و باید در آغوش بهمن مفید می‌مردم. آقای سرکسیان صحنه را توضیح داد. اینکه پنجره را نگاه می‌کنی، زنی زیبایی از این پنجره با یک کلاه شیک و لباس مشکی وارد می‌شود. بدون اینکه پنجره را باز کند، تو را نگاه می‌کند و دست تو را می‌گیرد و با خودش می‌برد. ما بیش از شش ماه همین صحنه را تمرین کردیم تا یک شب من زن را حس کردم که بانو آمد و وقتی داشت من را می‌برد، بهمن مفید دستم را گرفت و شروع کرد گریه‌کردن. سرکسیان با هیجان گفت میزانسن همین است. کاری که بهمن انجام داد. این طبیعت میزانسن یک انسان است وقتی رفیقش در حال مرگ است. از آن شب در خودم چیزی پیدا کردم که نمی‌توانم بیانش کنم. اما الان می‌توانم هر نقشی که به من می‌دهند را یک هفته کار کنم و شخصیت را پیدا کنم.

خیلی صحبت از بهمن و بیژن مفید شد. شما خاطرات بسیار زیادی دارید و خالق قصه‌های شگفتی هم بودید. از خاطرات این دوستان برای ما صحبت کنید.

همیشه می‌گویم بهمن مفید اولین استاد من است چراکه وقتی وارد پیشاهنگی شدم و قرار شد نقش یک سرباز را بازی کنم که نیزه به دست داشته باشد، نیزه را آقای مفید دست من داد. کارگردان نمایش پدر آقای مفید بود، ولی به خاطر نیزه‌ای که به بهمن جان دست من داد، او را من استاد اولم در صحنه تئاتر می‌دانم. البته من در آن نمایش بعد از یک ماه نقش اول را بازی کردم و دیگر سرباز نمایش نبودم. با بهمن جان بیش از ۶۰ سال رفاقت کردم. متأسفانه بیژن ۴۸ساله بود که فوت کرد.

چقدر این احترام بین هم‌نسلان شما زیاد است. هنوز هم بعد از سالیان سال وقتی از همکاران قدیم خود صحبت می‌کنید، این سپاسگزاری و این قدردانی در هم‌نسلان شما پررنگ است. انگار که به مرور هرچه جلوتر می‌آییم این خصلت در سینما کم‌رنگ‌تر شده. باز به صحبت‌های ابتدایی شما که از تفاوت‌های سینمای آن دوران و امروز صحبت کردید، برمی‌گردم. می‌خواهم بگویم انگار مناسباتی به مرور زمان تغییر کرده و یکی از مؤلفه‌های پررنگش احترام است. شما هنوز هم درباره استادان خودتان، کسانی که از شما زودتر قدم به سینما یا تئاتر گذاشتند با احترام صحبت می‌کنید.

برای اینکه اگر حسادت نکنیم، همدیگر را دوست داشته باشیم، درد شما درد من باشد، خواسته شما خواسته من باشد، چیزی که باعث شود شما شاد شوید را من هم برای شما آرزو کنم، هیچ‌وقت با هم قهر نمی‌کنیم. باور کنید اگر در جایی آقای فردین، آقای ملک‌مطیعی و آقای وثوقی حضور داشتند و همگی ایستاده بودند و صندلی خالی بود من هیچ‌وقت جلوی آنها نمی‌نشستم، به احترام آنها می‌ایستادم. حقشان بود که به احترامشان بایستم. آن زمان مثل امروز تجهیزات و ابزار در سینما به‌روز نبود. وقتی یکی از کارگردان‌های بزرگ آمریکایی به ایران آمده بود، تعجب کرده بود که ما با دوربین اریفلکس کار می‌کنیم. از نظر آنها این دوربین‌ها را خبرنگاران در آن زمان استفاده می‌کردند. آن زمان در ایران اصلا کرین نبود. زنده‌یاد ایرج صادق‌پور قصد داشت از نمای بالا فیلم‌برداری کند. یک کارگر هم بود که آقای صادق‌پور نشست روی شانه کارگر. از هنرپیشه تا عوامل صحنه همه کمک کردند تا کارگر و ایرج صادق‌پور تا ارتفاعی بالا بروند و به این شکل کرین درست کنند. ۹۹ درصد بچه‌های سینما در زمان فیلم‌برداری در شهرستان در یک هتل با هم زندگی می‌کردند. معدود هنرمندانی بودند که تقاضای هتل در جای بهتر را داشتند. تفاوت و طبقه‌بندی نبود. رفاقت و دوستی حرف اول را می‌زد.

شما علاوه بر بازیگری، کارگردانی هم کرده‌اید و نوشته‌اید. کدام‌یک از این حوزه‌ها برای شما اولویت دارد؟

بازیگری. البته بازیگری برای تئاتر. اما این روزها تئاتر بازی‌کردن برایم سخت شده است و زمان زیادی می‌گیرد. اما وقتی فیلم سینمایی بازی می‌کنیم، حداکثر دو ماه سر کار هستیم. آن زمان ما نمایش‌نامه‌هایی از چخوف و نویسنده‌های مطرح دنیا کار می‌کردیم و نمی‌دانم این نمایش‌نامه‌ها هنوز در ایران کار می‌شوند یا خیر؟ چون ما همیشه در ایران مشکل گیشه تئاتر را داشتیم. مثلا در نمایش «فلزات چکش‌خوار» پول بلیت هواپیما را خودم دادم و سوئیت هم خودم اجاره کردم و هیچی نگرفتم. می‌دانم تئاتر کارکردن سخت است. اولین تئاتری که با بهمن مفید کار کردم را در یک باغ دولتی در اوشان بازی کردیم. ۱۰ شب تئاتر بازی کردیم. زمانی که حساب کردیم هر کدام ۱۷ ریال و ۱۰ شاهی سهم‌مان شد. وقتی مبلغ اتوبوس، شام و ناهار را حذف کردند، این مبلغ باقی ماند و اولین دستمزد ما از اولین تجربه تئاتر شد ولی پربرکت بود.

با کدام کارگردان کار کردید که تأثیر بیشتری روی شما گذاشته است؟

رضا میرلوحی، فریدون گله، سیروس الوند، کارگردان‌هایی بودند که هنرپیشه‌شان را می‌شناختند. یعنی چیزی از درون یک بازیگر بیرون می‌کشند که تا پیش از آن کسی در آن بازیگران ندیده بود. رضا میرلوحی بچه‌محل من بود. از بچگی با هم بزرگ شدیم، کار تئاتر با هم انجام دادیم. بعد میرلوحی رفت آلمان دوره سینما دید و وقتی برگشت یک سناریو نوشت به اسم «رقاصه شهر» و بعد «کاکو» را نوشت. آقای همایون از او خواست که «موش‌ها و آدم‌ها» را ایرانیزه کند و با آن فیلم کارگردانی هم کرد و من افتخار داشتم در آن فیلم بازی کنم. فریدون گله هم فیلم‌های من را دنبال می‌کرد و برای من نقش نوشت. سیروس الوند آن زمان که جوان‌تر بود کارهای بسیار خوبی انجام می‌داد، نمی‌دانم چرا دیگر کار نمی‌کند.

تمام مدتی که از ایران دور بودید با سینمای ایران و بازیگران ایرانی ارتباط داشتید؟

خیر. فقط همین بچه‌هایی که از سینمای قدیم مانده بودند گاهی تلفنی با هم صحبت می‌کردیم.

مثل آقای وثوقی؟

آقای وثوقی که خارج از ایران بودند و می‌دیدمشان. با آقای ملک‌مطیعی و آقای فردین در ارتباط بودم. اولین باری که به ایران آمدم، آقای فردین را در فرش‌فروشی‌اش دیدم. یادشان به خیر.

با آقای وثوقی ارتباط دارید؟

آقای وثوقی سانفرانسیسکو زندگی می‌کنند. آخرین باری که ایشان را دیدم یک شب در اجرای تئاتر و بار دیگر مراسم ختم پدرشان بود.

آقای عقیلی آیا بازیگر خاصی را در سینمای ایران دنبال می‌کنید؟ بازیگری که کارش را دوست داشته باشید؟ بازیگران نسل جوان‌تر.

نمی‌توانم بگویم کدام بازیگر کارش را بهتر انجام می‌دهد. کارگردانی که با این بازیگران کار می‌کند نقش ویژه‌ای دارد. ممکن است ما بازیگران توانایی داشته باشیم که در همکاری با یک کارگردان شناخته شوند و با کارگردانی دیگر این توانایی‌ها دیده نشود.

شما بسیار زندگی پرفرازونشیبی داشته‌اید. ابتدای گفت‌وگو هم اشاره کردید شما به شکل دیگری به این زندگی نگاه کردید و سعی کردید اتفاقات ناخوشایندی را که افتاد، به شکل دیگری پیش ببرید. زندگی شما کاملا می‌تواند تبدیل به یک فیلم سینمایی دراماتیک شود. از تمام این دورانی که بر شما گذشته و از سینما دور بودید چه توصیفی دارید؟

من مرتب کار نمایش می‌کردم و ذهنم مشغول بازیگری، کارگردانی و نویسندگی بود. دلم برای سینما خیلی تنگ شده بود. ولی چون کار تئاتر می‌کردم ذهنم درگیرش بود. خوشبختانه این‌قدر ایرانی در جایی که من زندگی می‌کردم، بود که دیگر غربت را فراموش کردم. چون هر جا می‌رفتم ایرانی زیاد بود. یک خاطره جالب برای شما تعریف کنم. ما تازه به آمریکا رفته بودیم و ماشینی خریده بودیم. بچه‌ها مدرسه می‌رفتند و طبیعتا انگلیسی هم یاد گرفتند. من هرچه استعداد داشتم، در زبان یادگرفتن بی‌استعداد بودم. یک روز باید می‌رفتم پمپ بنزین. از ایمان پسر بزرگ‌ترم پرسیدم: «بخوام بگم باک ماشین رو پر کن چی بگم؟» گفت بگو Please fill up تا به پمپ بنزین برسم، مدام با خودم تکرار کردم. تا رسیدم خواستم بگم Please مأمور پمپ بنزین گفت: «چاکر آقای عقیلی، پرش کنم؟» مقصودم این است که آنجا همه‌چیز ایرانی بود. البته شوخی کردم. من در زبان یادگرفتن بی‌استعداد نبودم. در اسپانیا سه‌ماهه زبان یاد گرفتم و شب‌ها وقتی فیلم پخش می‌شد برای بچه‌ها فیلم ترجمه می‌کردم. اما با زبان انگلیسی کمی مشکل داشتم. وقت یادگرفتن هم نداشتم. باید زیاد کار می‌کردم. در آمریکا همه چیز خیلی سریع پیش می‌رود. به قول مرحوم مفید آمریکا یعنی عمری کار. خانه می‌خری ۳۰ سال زیر بار قرض می‌روی. همچنین که ۱۰ سال را پرداخت می‌کنید، می‌بینید که آشپزخانه کهنه شده و برای تعمیر وام دوم می‌گیرید. بعد می‌بینید حیاط خانه نیاز به تعمیرات دارد. به این شکل همیشه بدهکاری.

برگردیم به فیلم اخیری که بازی کردید «های‌کپی». فکر می‌کنید مخاطب از دیدن شما و این فیلم غافلگیر می‌شود؟

امیدوارم. البته قبل از فیلم‌برداری وقتی با آقای ثقفی صحبت کردم، سعی کردیم چیزهایی که مردم از من دوست داشتند در فیلم گاهی به سراغشان برویم. چون ۲۰ دقیقه اول فیلم قبل از انقلاب روایت می‌شود و این نوستالژی برای مردم جذاب است. البته تصاویر ما این‌قدر زیباست که خاطره خوبی برای مردم باقی بگذارد و ارزش دو سه بار دیدن را داشته باشد.

از الان به بعد قرار است در سینما پرکارتر باشید؟

الان پیشنهادهای زیادی برای بازی دارم. خودم ترجیح می‌دهم «های‌کپی» اکران شود و بعد تصمیمات بعدی را بگیریم.

زمانی که من ایران نیامده بودم به قول معروف در جمع هم‌صنفی‌های قدیمی خودم سینمای ایران را دنبال می‌کردم. به نظرم ۱۰ سال پیش سینمای ما خیلی بهتر از امروز بود. دوره‌ای که آقای کیارستمی فیلم می‌ساخت یا فیلم‌هایی که آقای مجیدی می‌سازد یا کارگردانی مثل اصغر فرهادی که اعتبار ویژه‌ای به سینمای ایران در دنیا داد